

بررسی قول به شبیح در وجود ذهنی (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِنْ قُلْتَ إِنَّمَا يَتَصَوَّرُ هَذَا الْإِنْقِلَابُ لَوْ كَانَ بَيْنَ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَةِ مِنَ الْجَوَاهِرِ وَ
الْأَعْرَاضِ وَ بَيْنَ الْكَيْفِيَّاتِ الذِّهْنِيَّةِ أَى الصُّوَرِ الْعِلْمِيَّةِ مَادَّةً مُشْتَرَكَةً^۱

مطلب مرحوم سید براین اساس بود که حقیقت

نَفْسُ الشَّيْءِ به واسطه وجود، انقلاب پیدا می کند و

چون وجود بالطبع بر ماهیت متقدم است وجود

خارجی اقتضاء به ماهیت جوهر و عرضی را می کند

و وجود ذهنی اقتضای کیف نفسانی را می کند

درحالی که شیء همان است منتها حقیقتش که

عبارت از ماهیت اوست در دو ظرف وجود خارجی

و وجود ذهنی تفاوت پیدا می کند.

اعتراض قائلین به قول شبیح بر ایشان به خاطر این

است که شما هم دارید همین حرف ما را می زنید و

در واقع مطلب ما را می گوید. وقتی که شما

می گوید که انقلاب حقیقت است و حقیقت در

وجود خارجی به صورت جوهر و عرض جلوه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۷.

می‌کند و در وجود ذهنی به صورت کیف نفسانی جلوه می‌کند پس آنچه که در ذهن هست عین آنچه که در خارج هست، نیست. نه وجوداً و نه ماهیتاً، وجوداً به خاطر اینکه وجود ذهنی با وجود خارجی دوتا است. این وجود، وجود مجرد است و وجود خارجی مادی است. ماهیت هم دوتا است چون آنچه که در خارج هست از قبیل جواهر و اعراض است و آنچه در ذهن هست از قبیل کیف نفسانی است. قول به شبیح هم همین است و همین را می‌گوییم که آنچه که در ذهن هست شبیه آنچه که در خارج هست می‌باشد و یک شبیح و نمودی از اوست و به اصطلاح ممثل اوست نه اینکه واقعاً نفسِ آنچه که در خارج هست، باشد. این کلام ایشان بود که البته مرحوم آخوند هم راجع به این قضیه جوابی داده است.

اگر شخصی بیاید بر مرحوم سید ایراد وارد کند به این کیفیت که اگر همیشه در انقلاب قرار باشد یک امری منقلب به یک امر دیگری بشود چه این انقلاب در جواهر باشد یا در اعراض یا در اتصاف باشد باید یک امر مشترکی موجود باشد یعنی اگر

شیئی می‌خواهد به شیء دیگر تبدیل بشود یک مابه‌الاشتراک باید موجود باشد. مثلاً اگر نطفه و علقه می‌خواهد تبدیل به مضغه بشود، در این انقلاب باید ماده‌ای موجود باشد که آن ماده، صورت بگیرد و به واسطه انقلاب صورت جدیدی پیدا کند و همین‌طور هر انقلابی استدعای ماده مشترک‌های را دارد. حالا اگر انقلابی وجود داشته باشد ولی شما ماده مشترک را پیدا نکنید، در این صورت انقلاب نیست و نمی‌توانید اسم این را انقلاب بگذارید. در مانحن‌فیه هیچ مابه‌الاشتراکی بر مبنای شما وجود ندارد اما از نقطه نظر وجود ذهنی و خارجی که اینها دو وجود هستند و به هم ارتباط ندارند، آن [وجود خارجی] وزن دارد و آن [وجود ذهنی] وزن ندارد، هیچ ربطی به هم ندارند. از نقطه نظر ماهیت آن [وجود خارجی] از قبیل ماهیت جواهر و اعراض است و این یکی که در وجود ذهنی هست از قبیل کیف نفسانی است و اینها با هم ارتباطی ندارند. پس چه می‌خواهد منقلب بشود؟! یعنی شما یک وحدتی را پیدا نمی‌کنید که این وحدت را اسم بین حلقه‌های

متفاوت یک سلسله باشد، در اینجا چیزی وجود ندارد.

عدم لزوم وجود ماده مشترک در انقلاب

جوابی که ایشان می دهند می گویند که هر انقلابی این مسئله را اقتضاء نمی کند. بله، اگر انقلاب در وصف باشد مانند انقلاب سیاهی به سفیدی، لازمه این یک ماده مشترک و موضوع خارجی است. حار تبدیل به برودت می شود لازمه اش [ماده مشترک] است اما اگر قرار باشد انقلاب به تمام حقیقت باشد در آن این مسئله نیست! در انقلاب لازم نیست که حتماً یک امر مشترکی باشد. شما معنای اخص را حمل کردید و سرایت به معنای اعم داده اید. در انقلاب صفت به صفت دیگر آن مابه الاشتراک که عبارت از همان موضوع خارجی است باید باشد اما اگر یک شیئی به طور کلی به یک امر دیگر منقلب بشود که ماهیت خود را از دست بدهد در این صورت لازمه این مسئله این [وجود امر مشترک] نیست. در وجود ذهنی اگر آن صورت ذهنی بخواهد در خارج پیدا بشود به طور کلی به یک امر دیگری منقلب می شود. آنچه که در خارج هست اگر بخواهد تبدیل

بشود، به یک امر دیگری منقلب می‌شود و آن وجود
که وجود خارجی است چون اصلاً حقیقتش با آن
وجود ذهنی تفاوت دارد لذا به واسطه آن وجود،
ماهیت هم برمی‌گردد نه اینکه یک ماهیتی موجود
است و آن - در دو وجود - دو نحوه وجود دارد بلکه
خود آنچه که در ذهن هست وقتی که بخواهد در
خارج بیاید چون وجود، وجود خارجی است اصلاً
برمی‌گردد و به تبع وجود، زیر ماهیت هم می‌زند و
ماهیت را هم از سنخه خودش می‌کند و آنچه که در
وجود خارجی هست وقتی که در ذهن بیاید آن
وجود چون به وجود ذهنی برمی‌گردد زیر ماهیت را
هم می‌زند و تبدیل به کیف نفسانی می‌کند. لذا ما
قبول نمی‌کنیم که در هر انقلابی این‌طور است و
تعریف انقلاب این نیست که باید یک ماده مشترک
در اینجا وجود داشته باشد.

اقسام انقلاب

و این مربوط به اقسام انقلاب است؛ یک انقلاب،
انقلاب در صفت است و یک انقلاب، انقلاب در
ماهیت است. حرف شما را در انقلاب در صفت
قبول می‌کنیم اما [حرف شما را در] انقلاب در

ماهیت قبول نمی‌کنیم. یک امری تبدیل به یک امر دیگری شده است. این جوابی است که ایشان می‌دهند. البته خود ایشان نسبت به این قضیه نظری دارند که بعداً در جلسات دیگر بحث می‌شود. این جلسه برای این مسئله فرصت نمی‌شود. البته مرحوم سبزواری هم در اینجا حاشیه‌ای دارند منتها چون می‌خواهیم دوباره به نظر مرحوم سید برگردیم راجع به این حاشیه مرحوم سبزواری جلسه بعد صحبت می‌کنیم و نظراتی که نسبت به این قضیه هست خدمتان عرض می‌کنیم.

نظر مرحوم علامه دوانی درباره امر خارجی به ذهنی

مرحوم علامه دوانی در اینجا اعتراض دیگری بر سید وارد می‌کند. اعتراض و آن نقطه حمل ایشان بر همین اصل انقلاب برمی‌گردد. آنها هم می‌گفتند که در انقلاب باید ماده مشترکی باشد. ایشان می‌گویند که اصلاً در مسئله اصل انقلاب حرف داریم که اگر قرار باشد امر خارجی منقلب به امر ذهنی بشود، در اینجا چه ارتباطی بین آن امر خارجی و امر ذهنی هست؟! وقتی که شما آمدید و قائل شدید به اینکه این دو باهم از نقطه نظر وجود ارتباط

ندارند دیگر چه راسم وحدتی در اینجا بین آن امر و این امر می ماند؟! دیگر چه امر واحدی در اینجا باقی می ماند؟! یعنی آن ماهیتی که در خارج به صورت جوهر و عرض هست چطور آن ماهیتِ واحده کیف نفسانی می شود و شما می گوید که این، آن است؟! و بعد مرحوم دوانی می فرمایند که قائلین به اشباح هم دارند همین حرف را می زنند یعنی آنها هم دارند همین مطلب را مطرح می کنند و می گویند که آنچه که در خارج هست مربوط به اعیان خارجی است و چون ذهن نمی تواند آنچه را که در خارج هست در خودش بیاورد و گنجایش این را ندارد و ادله وجود ذهنی هم این را نمی دهد بنابراین ذهن شَبَحی از او و مثل و شبیه او را خلق می کند و در ذهن می آید نه اینکه خود او باشد. بنابراین این قول با قول به شَبَح در اینجا هیچ گونه فرقی پیدا نکرده و این لبّ مسئله است.

البته مرحوم دوانی اشکالات متعددی نسبت به این قضیه نقل می کند یعنی صور مختلفی را نقل می کند منتها از باب اینکه نیاز به اشاره و توضیح

ندارد گفتیم که از روی [متن کتاب] بخوانیم و معنا کنیم.

فَإِنْ قُلْتَ إِنَّمَا يُتَصَوَّرُ هَذَا الْإِنْقِلَابُ لَوْ كَانَ بَيْنَ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَةِ مِنَ الْجَوَاهِرِ وَالْأَعْرَاضِ وَبَيْنَ الْكَيْفِيَّاتِ الذَّهْنِيَّةِ أَى الصُّوَرِ الْعِلْمِيَّةِ مَادَّةً مُشْتَرَكَةً يَكُونُ بِحَسَبِ الوجودِ الظَّلِيِّ كَيْفًا وَبِحَسَبِ الوجودِ الْخَارِجِيِّ مِنْ مَقُولَةِ الْمَعْلُومِ كَمَا قَرَّرُوا الْأَمْرَ فِي الْهَيُولَى الْمُبْهَمَةِ فِي ذَاتِهَا حَقَّ الْإِبْهَامِ وَتَصِيرُ بِاقْتِرَانِ الصُّورَةِ تَارَةً مَاءً وَ تَارَةً هَوَاءً وَ تَارَةً نَارًا وَ ظَاهِرُ أَنَّهُ هُنَاكَ مَادَّةٌ مُشْتَرَكَةٌ بَيْنَ جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ.^۱

[اگر بگویی که] انقلاب دو ماهیت در جایی

است که بین موجودات خارجی از جواهر و اعراض

و بین کیفیات ذهنیه و نفسیه یعنی صور علمیه یک

ماده مشترک باشد این ماده مشترک به واسطه وجود

ظلی که وجود نفسی است کیف باشد و به حسب

وجود خارجی از مقوله معلوم بالعرض باشد. کما

قَرَّرُوا الْأَمْرَ فِي الْهَيُولَى ... همان طوری که این

مطلب را در هیولای مبهمه که در ذاتش ابهام وجود

دارد نقل می کنند. چون هیولا که همان **ماده المواد**

هست در هر صورتی به شکل خاصی به وجود می آید

و آن هیولای مبهمه در همه موضوعات وجود دارد

و اینها به واسطه صور تشخص پیدا می کنند. و **تَصِيرُ**

بِاقْتِرَانِ الصُّورَةِ تَارَةً مَاءً وَ تَارَةً ... و به واسطه

اقتران با صور نوعیه گاهی آب و گاهی هوا و گاهی

نار خواهد شد و مشخص است که در هیولای مبهمه

^۱. همان، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

یک مادهٔ مشترکی داریم که آن بین همهٔ موجودات هست، این اشکالی است که بر مرحوم سید وارد می‌شود.

قُلْتُ إِنَّمَا اسْتَدْعَىٰ هَذَا الْإِنْقِلَابُ ...^۱

این انقلاب استدعا می‌کند ... من خیال می‌کنم که اگر ایشان به جای «هَذَا الْإِنْقِلَابُ»، «الْإِنْقِلَابُ هَذَا» می‌گفتند بهتر بود یعنی انقلاب، این مسئله را اقتضاء می‌کند یا اینکه بگوییم: این انقلاب اقتضاء می‌کند...

تلمیذ: ... می‌گفت که وَالظَّاهِرُ أَنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ...

استاد: بله، آن‌هم ممکن است. این لَيْسَ قَاعِدَتاً باید بهتر باشد چون بحث در وجود ذهنی است. اگر بخواهیم أَنَّهُ هُنَاكَ بگوییم، باید به هیولای مبهمه برگردانیم یعنی در هیولای مبهمه مادهٔ مشترکه وجود دارد اما اگر لَيْسَ باشد که لَيْسَ بهتر است یعنی در مسئلهٔ مانحن فیه مادهٔ مشترکه وجود ندارد که هُنَاكَ اشاره به بعید است و همین نسخه که شما نقل می‌کنید باید بهتر و اصح باشد.

قُلْتُ إِنَّمَا اسْتَدْعَىٰ هَذَا الْإِنْقِلَابُ لَوْ كَانَ انْقِلَابُ أَمْرٍ فِي صِفَتِهِ كَانْقِلَابِ الْأَسْوَدِ أَبْيَضَ وَالْحَارِ بَارِدًا.

^۱. همان، ص ۳۱۸.

انقلاب این را اقتضاء می کند که اگر یک امری در
صفت خودش منقلب بشود ابیض تبدیل به اسود
بشود.

تلمیذ: می شود گفت که «هذا» مفعول «استدعی» است.

استاد: بله، من همین را می گویم که بهتر بود **هذا**
بعد می آمد که این شبهه پیدا نشود.

أو صورته كإنقلاب النطفة جنيناً و الماء هواءً و أما إنقلاب نفس الحقيقة بتمامها إلى حقيقة أخرى فلا يستدعي مادةً مشتركةً موجودةً بينهما.

یا در صورت انقلاب پیدا بشود مثل انقلاب نطفه
به جنین و آب به هوا، اما اینکه یک حقیقتی یعنی یک
ماهیتی به تمام معنا به یک ماهیت دیگر منقلب بشود،
این استدعای ماده مشترک موجود بین اینها را
نمی کند. این کلام مرحوم سید بود.

نعم يفرض العقل لتصوير هذا الانقلاب أمراً مبهماً عاماً هذه خلاصة ما ذكره هذا الجبر العلامة في تعاليقه.

عقل برای تصویر این انقلاب یک امر مبهم عامی
را فرض می کند؛ یعنی وقتی که یک صورت ذهنی
می خواهد حکایت از یک امر خارجی بکند عقل
می آید یک امر مبهمی را بین دو نحوه وجود تصور
می کند. همان طور که در هیولای مبهمه آن امر مبهم
ماده المّواد بود، همین طور عقل می آید یک نحوه
سنخیتی بین دو صورت خارجی و ذهنی و دو وجود
خارجی و ذهنی تصور می کند و آن را محور و مرکز

برای دوتا صورت قرار می‌دهد. **هذه خلاصة ما ذكره ...** [این خلاصه مطالبی است که این دانشمند، علامه در تعلیقاتش آن را ذکر کرده است]. البته نسبت به این مطالبی که ایشان در اینجا گفتند طبعاً نظراتی وجود دارد.

وَ اعترض عليه مُعاصِرُهُ العَلَامَةُ الدَّوَانِي بِقَوْلِهِ لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ لَهُ أَدْنَى بَصِيرَةٍ أَنَّ
انْقِلَابَ الْحَقَائِقِ غَيْرُ مَعْقُولٍ بَلِ الْمَعْقُولُ أَنْ يَنْقَلِبَ الْمَادَّةُ مِنْ صُورَةٍ إِلَى أُخْرَى أَوْ
الْمَوْضُوعُ مِنْ صِفَةٍ إِلَى أُخْرَى

علامه دوانی به قول خودش بر ایشان اعتراض کرده است. - مرحوم دوانی بسیار مرد ملایمی بوده و مطالبش بسیار مطلب خوبی بوده است. یکی از افرادی که در فلسفه در مسائل و مطالبش خیلی می‌شود دقیق شد و به آن توجه کرد مرحوم دوانی است - بر هر شخصی مخفی نیست که اصلاً حقایق انقلاب‌پذیر نیستند بلکه آنکه معقول است ماده از یک صورت جنینی به صورت علقه و نطفه برگردد یا موضوعی از صفت دیگر، اسود تبدیل به ابیض بشود.

وَ لَيْسَ لِكُلِّ أَمْرٍ يَوْجَدُ فِي الدَّهْنِ مَحَلٌّ أَوْ مَوْضُوعٌ سِوَى الدَّهْنِ بِاعْتِبَارِ حَصُولِهِ فِيهِ وَ
مَعْلُومٌ أَنَّ الدَّهْنَ لَا يَنْقَلِبُ مِنَ الصُّورَةِ الذَّهْنِيَّةِ الَّتِي هِيَ عِنْدَهُ كَيْفَ إِلَى الْأَمْرِ الْخَارِجِيِّ
الَّذِي هُوَ جَوْهَرٌ مِثْلًا.

برای هر امری که در ذهن پیدا بشود محل یا موضوعی غیر از ذهن نیست، به اعتبار حصول آن امر در ذهن. محل آنکه در ذهن هست فقط ذهن است

و جای دیگر محل ندارد. و معلوم آنّ ذهن لا یَنقلبُ ... مشخص است که ذهن از صورت ذهنیه‌ای که در نزدش کیف است به یک امر خارجی که جوهر است برنمی‌گردد. ذهن همیشه ذهن است و صورتی هم که در آن هست همیشه کیف نفسانی است دراین صورت این هیچ وقت به جوهر برنمی‌گردد پس چطور می‌گویید که منقلب می‌شود؟!

و لیت شعری ما هذا الأمرُ الواحدُ الَّذی رَعِمَ أَنَّهُ بِحِیْثُ إِذَا وُجِدَ فِی الْخَارِجِ كَانَ مَاهِیَّةً و إِذَا وُجِدَ فِی الذَّهْنِ كَانَ مَاهِیَّةً أُخْرٰی و کِیْفَ یَنَحْفِظُ الْوَحْدَةُ مَعَ تَعَدُّدِ الْمَاهِیَةِ ثُمَّ تَقْدَمُ الْمَوْجُودِیَّةُ غَیْرُ یَبِّنٍ و لَا مُبَیِّنٍ و عَلٰی فَرَضِ التَّسْلِیْمِ لَا یُوجِبُ جَوَازَ الْإِنْقِلَابِ إِذِ الْعَوَاضُ مُنْقَدِمَةٌ کَانَتْ أَوْ مُتَأَخِّرَةٌ لَا یُعْیِّرُ حَقِیْقَةُ الْمَعْرُوضِ فَإِنَّهَا إِنَّمَا تُعْرَضُ لِتِلْكَ الْحَقِیْقَةِ فَلَا بُدَّ مِنْ بَقَائِهَا مَعَهَا.^۱

می‌گویید که ای کاش می‌فهمیدم این امر واحدی که ایشان خیال کرده این طوری است که اگر در خارج بیاید ماهیت است و اگر در ذهن بیاید ماهیةً أُخْرٰی است. این امر واحد چیست؟ وَ کِیْفَ یَنَحْفِظُ الْوَحْدَةُ ... چگونه وحدت با تعدد ماهیت حفظ می‌شود؟! وقتی ماهیت دوتا هست این وحدت از کجا پیدا می‌شود؟! اینکه شما می‌گویید که موجودیت بر ماهیت مقدم است، نه روشن است و نه کسی هم چنین حرفی را زده است؛ چه کسی گفته که موجودیت متقدم بر ماهیت است؟! ماهیت متقدم

۱. همان، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

بر موجودیت است؛ یعنی ماهیت در وعاء و ظرف خودش متقدم بر وجود است. خود شما می‌گویید که وجود می‌آید عارض بر ماهیت می‌شود پس باید قبلاً ماهیت تقرری داشته باشد که وجود بیاید عارض بشود، شما نمی‌توانید [این حرف را] بگویید. البته این مطلب ایشان هم یک مسئله‌ای است که طبعاً در آن نظر هست.

و عَلَىٰ فَرْضِ التَّسْلِيمِ ... گیرم بر اینکه موجودیت متقدم بر ماهیت باشد یعنی بالطبع نه زماناً؛ تقدم رتبی، نه تقدم زمانی، بالطبع موجودیت بر ماهیت مقدم باشد این باعث نمی‌شود که انقلاب بشود زیرا شما می‌گویید که موجودیت عارض بر ماهیت است، این عوارض چه متقدم باشند یا متأخر باشند حقیقت و ماهیت معروض را تغییر نمی‌دهند. ماهیت معروض در خارج جوهر است و ماهیت این معروض در ذهن، کیف نفسانی است پس اینکه تبدیل به آن نمی‌شود.

فَإِنَّهَا إِنَّمَا تَعْرَضُ لِتِلْكَ الْحَقِيقَةِ ... این عوارض برای این حقیقت عارض می‌شوند بنابراین این

عوارض همیشه با او هستند. اگر وجود خارجی عارض بر ماهیت شده بنابراین همیشه جواهر و اعراض با این وجود هستند و اگر وجود ذهنی عارض بر این ماهیت ذهنی شده پس همیشه کیف نفسانی همراه با این وجود ذهنی خواهد بود و هیچ وقت کیف، جوهر و عرض [نخواهد شد] و هیچ وقت جوهر و عرض، کیف نخواهد شد. این کلام ایشان است و اشکال اول بود.

ثُمَّ عَلَى فَرَضِ الْإِنْقِلَابِ يَكُونُ الْحَاصِلُ فِي الذَّهْنِ مُغَايِرًا بِالْمَاهِيَةِ لِلْحَاصِلِ فِي الْخَارِجِ وَ هُوَ خِلَافُ مُقْتَضَى الدَّلِيلِ الدَّالِّ عَلَى الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ وَ مَا ذَكَرَهُ مِنْ أَنَّ حَصُولَ الْمَاهِيَةِ فِي الذَّهْنِ أَعَمُّ مِنْ أَنْ يَبْقَى فِيهِ عَلَى مَا كَانَ أَوْ يَنْقَلِبَ إِلَى مَاهِيَةٍ أُخْرَى مِنْ قَبِيلِ أَنْ يُقَالَ حَصُولُ زَيْدٍ فِي الدَّارِ أَعَمُّ مِنْ أَنْ يَبْقَى فِيهِ عَلَى مَا كَانَ أَوْ يَنْقَلِبَ فِيهِ إِلَى عَمْرٍو
مثلاً^۱.

اشکال بعدی این است که اگر انقلاب در اینجا باشد ماهیت آنکه در ذهن هست با آنکه در خارج هست دوتا است پس این دیگر نمی تواند حکایت از او کند و دلیلی که دلالت بر وجود ذهنی می کند می گوید که همان خارج در ذهن هست درحالی که اینجا دوتا هست.

و مَا ذَكَرَهُ مِنْ أَنَّ حَصُولَ الْمَاهِيَةِ فِي الذَّهْنِ ...
اینکه ایشان ذکر کردند که حصول ماهیت در ذهن اعم است همان طوری که قبلاً بوده است یا اینکه به

۱. همان، ص ۳۱۹.

ماهیت دیگر قلب بشود که کیف نفسانی است، اعم است. مامی گوئیم که شیء در ذهن حاصل و موجود شده است حالا یا همان طوری که قبلاً ماهیت و جوهر و عرض بوده، یا اینکه تبدیل به یک کیف دیگر شده است؛ انقلابش به یک ماهیت دیگر موجب نمی شود که آن وحدت از بین برود.

مِنْ قَبِيلِ أَنْ يُقَالَ حَصُولُ ... اینکه ایشان ذکر

کردند مثل این است که یک کسی این طوری بگوید که حصول زید در دار اعم از این است که باقی بماند یا اینکه به عمرو برگردد و تبدیل به عمرو بشود. زید که در خانه هست هر روز زید است حالا که زید در خانه هست چه زید باشد چه برگردد عمرو بشود هردوی آن زید است، اینکه نمی شود! ایشان هم همین را می گویند که آنکه در خارج هست جوهر است و اینکه در ذهن هست نفس است؛ حالا جوهر در ذهن باشد چه جوهر باشد چه تبدیل به کیف نفسانی بشود دیگر جوهر نیست و معنی ندارد. مثل اینکه امروز زید اینجا آمده است شب که می خوابد صبح عمرو می شود! نمی شود این به آن تبدیل بشود.

ثُمَّ مِنَ الْبَيِّنِ أَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ أَمْرٌ مُشْتَرِكٌ يَبْقَى مَعَ الْإِنْقِلَابِ كَالْمَادَةِ أَوْ كَالْجِنْسِ مَثَلًا لَمْ يَصْدُقْ أَنَّ هُنَاكَ شَيْئًا وَاحِدًا يَكُونُ تَارَةً ذَلِكَ الْأَمْرَ وَ أُخْرَى أَمْرًا

آخر و الفِطْرَةُ السَّالِمَةُ تَكْفِي مَثُونَةَ هَذَا الْبَحْثِ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الْقَائِلَ بِالشَّبَحِ لَا يَعْجُزُ أَنْ يَقُولَ وَجُودَ الْأَمْرِ الْخَارِجِي فِي الذَّهْنِ لَا يُمَكِّنُ إِلَّا بِحَصُولِ شَبَحِهِ فِيهِ وَ أَنَّ الشَّبَحَ لَوْ وُجِدَ فِي الْخَارِجِ يَكُونُ عَيْنَ الْأَمْرِ الْخَارِجِي بَلْ هُوَ قَائِلٌ بِذَلِكَ.

اشکال دیگر این است که اگر بین وجود خارجی

و وجود ذهنی – بین دو حقیقت – امر مشترک نباشد

که با انقلاب باقی بماند مثل ماده در ظاهر یا جنس

در صور نوعیه، این صدق نمی کند که در اینجا شیء

واحد است، در یک وقت آن صورت را دارد و در

یک وقت دیگر این [صورت] را دارد و فطرت

سلیمه کفایت می کند که این مطلب را چطور بررسی

کند.

و أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الْقَائِلَ بِالشَّبَحِ ... و تو میدانی که

قائل به شَبَحِ باکی ندارد و عاجز نیست که بگوید:

وجود امر خارجی در ذهن ممکن نیست مگر اینکه

شَبَحِی از او در ذهن باشد و شَبَحِ اگر در خارج باشد،

عین امر خارجی است. خب او هم همین حرف را

می زند. این هم اشکال دیگر که این مطلب شما عین

قول به شَبَحِ است.

و أَنَّهٗ عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ أَنْ يُقَالَ لَوْ فُرِضَ وَجُودُ هَذَا الْكَيْفِ النَّفْسَانِيِّ فِي الْخَارِجِ لَمْ يَكُنْ عَيْنَ الْجَوْهَرِ بَلْ كَيْفًا نَفْسَانِيًّا مِثَالُ الْجَوْهَرِ وَ لَوْ فُرِضَ وَجُودُ الْجَوْهَرِ الْخَارِجِي فِي الذَّهْنِ لَمْ يَكُنْ كَيْفًا نَفْسَانِيًّا بَلْ جَوْهَرًا قَائِمًا بِالنَّفْسِ بَلْ نَقُولُ إِنَّ الْكَيْفَ النَّفْسَانِيَّ الْقَائِمَ بِالنَّفْسِ مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ كَسَائِرِ الْكَيْفِيَّاتِ النَّفْسَانِيَّةِ فَإِنْ أَرَادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ الْوُجُودِ الْخَارِجِي عَيْنَ الْجَوْهَرِ فَلَا يَصْدُقُ أَنَّهُ لَوْ وُجِدَ فِي الْخَارِجِ لَكَانَ عَيْنَهُ.

اشکال دیگری که وارد می شود، همان طوری که

ایشان این مطلب را فرمودند متوجه از این است که

این طور گفته بشود که اگر فرض بشود کیف نفسانی

در خارج هست، این عین جوهر نیست بلکه کیف نفسانی است. چون ایشان می‌گویند که همان است که در خارج منقلب می‌شود پس اگر آنچه که در ذهن هست کیف نفسانی است در خارج هم باید کیف نفسانی باشد نه جوهر. **و لَوْ فُرِضَ وَجُودُ الْجَوْهَرِ الْخَارِجِي ...** اگر وجود جوهر خارجی در ذهن باشد دیگر کیف نفسانی نیست بلکه قائم به نفس است چون وجودش عوض شده و ماهیتش که عوض نشده است. بلکه ما در اینجا این‌طور می‌گوییم که کیف نفسانی که قائم به نفس است در خارج موجود هست منتها نه در خارج بلکه خود نفس یکی از خارج‌ها است مثل سایر کیفیات نفسانی که چطور در خارج موجود هست این‌هم در خارج موجود هست. **فَإِنْ أَرَادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ الْوُجُودِ ...** اگر این جناب کیف نفسانی اراده کند که بر تقدیر وجود خارجی جوهر باشد یعنی هم کیف نفسانی باشد چون کیف نفسانی **أَحَدٌ مِنَ الظُّرُوفِ الْخَارِجِيَّةِ** و در عین اینکه این صورت، کیف نفسانی است در عین حال جوهر باشد، دیگر صدق نمی‌کند که اگر در خارج پیدا

باشد، عین آن خارج است چون در این صورت کیف نفسانی باقی است.

فَإِنَّ حَالَ قِيَامِهِ بِالنَّفْسِ مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ وَ لَيْسَ جَوْهَرًا وَ إِنْ أَرَادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ
وَجُودِهِ خَارِجَ النَّفْسِ أَيْ قَائِمًا بِذَاتِهِ جَوْهَرٌ فَكَذَلِكَ لِأَنَّهُ عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ يَكُونُ كَيْفًا
نَفْسَانِيًّا غَيْرَ قَائِمٍ بِالنَّفْسِ فَلَا يَكُونُ جَوْهَرًا كَيْفٌ وَ الْكَيْفُ النَّفْسَانِيُّ الْقَائِمُ بِغَيْرِ النَّفْسِ
مَمْتَنِعٌ الْوُجُودَ وَ الْجَوْهَرُ مِنْ أَقْسَامِ مُمَكِّنِ الْوُجُودِ.

در وقتی که قائم به نفس است همین کیف نفسانی در خارج موجود هست و جوهر هم نیست و اگر اراده کند - منظور از وجود خارجی یعنی خارج از نفس باشد، نه نفس؛ یعنی نفس را به عنوان ظرف خارج بگیریم بلکه خارج از نفس را در اینجا ظرف خارج بگیریم - یعنی بر تقدیر وجودی خارج از نفس یعنی درحالی که به خودش قائماً جوهر باشد این اشکال هم وارد می شود که این بر این تقدیر، کیف نفسانی است در عین اینکه قائم به نفس نیست در عین حال هم باید بگویید که جوهر است [درحالی که] دیگر نمی شود جوهر باشد. چون اگر کیف نفسانی است این کیف نفسانی باید قائم به نفس باشد. این صورت در اینجا کیف نفسانی هست و در عین حال هم وجود خارجی دارد پس دیگر نمی شود جوهر باشد! وَ الْكَيْفُ النَّفْسَانِيُّ الْقَائِمُ بِغَيْرِ النَّفْسِ ... درحالی که کیف نفسانی که قائم به غیر نفس است ممتنع الوجود است، خودتان می گوید که

قائم به نفس است و جوهر هم که از اقسام ممکن
الوجود است و این دو باهم جور در نمی آیند.

و إن أرادَ أَنَّهُ عَلَى تَقْدِيرِ وجوده خارجَ النفسِ و انقلاب حَقِيقَتِهِ إِلَى حَقِيقَةِ الجوهريةِ
يَكُونُ جوهرًا فَذَلِكَ عَلَى تَقْدِيرِ صِدْقِهِ جَارٍ فِي الشَّيْخِ أَيْضاً أَنْتَهَى.

اگر این طور بگویند که بر تقدیر وجودش خارج

از نفس و انقلاب حقیقتش به حقیقت جوهریه

در این صورت جوهر است، اگر بگویی که این هم

راست باشد در شَبَح هم همین طور است و قول به

شبح همین را می گوید؛ همان طوری که آنچه در

خارج هست وقتی که در نفس بیاید باینکه تبدیل به

یک حقیقت دیگر می شود ولی در عین حال همانی

است که در خارج هست خب قول شبح است.

همانی که در خارج هست ولی تبدیل به یک ماهیت

دیگر می شود چون می گوید که شبح است و

نمی گوید که عین اوست. اینکه می گوید: آنچه که

در [نفس] هست شبح اوست یعنی در عین اینکه

آنچه که در خارج هست بر می گردد منطبق با نفس

می شود و مانند او می شود خب این قول به شبح

همین است.

اللهم صل على محمد و آل محمد